

## مبانی اندیشه آنتونی گیدنز: نظریه پرداز ساخت یابی

شریف لکزایی\*

تاریخ دریافت: ۸۹/۴/۵

تاریخ تأیید نهایی: ۸۹/۱۱/۱۹

### چکیده

آنتونی گیدنز از نظریه پردازان مهم قرن حاضر در حوزه اجتماعی است. اهمیت او که برجسته ترین تحلیل گر مدرنیته به شمار آمده است، بیش از هر چیز در خلق و ارائه نظریه ساخت یابی است. گیدنز با این نظریه در پی آن است که دید روشن تری در باب ماهیت جهان معاصر خلق کند. از این رو، او با آمیختن ساخت و عامل دیدگاه سومی را با عنوان ساخت یابی مطرح می کند که می تواند تحلیل های دقیق تری را درباره مسائل جهان معاصر در اختیار ما قرار دهد. مقاله حاضر با ذکر اهمیت این نظریه و تبیین مختصری از بحث عاملیت، ساختار و نظریه ساخت یابی، بر آن است مبانی هستی شناسی، معرفت شناسی و روش شناسی این نظریه را مورد بررسی قرار دهد، و در آخر برخی کاستی های این نظریه را به طور مختصر به بحث گذارد.

**کلیدواژگان:** آنتونی گیدنز، نظریه ساخت یابی، عاملیت، ساختار، هستی شناسی، معرفت شناسی، روش شناسی.

---

\* عضو هیأت علمی پژوهشکده علوم و اندیشه سیاسی (sharif\_lakzaee@yahoo.com).

### مقدمه

آنتونی گیدنز<sup>۱</sup> در حال حاضر در صف نخست نظریه‌پردازان اجتماعی معاصر قرار دارد و یکی از برجسته‌ترین صاحب نظران در دنیای انگلیسی‌زبان است. وسعت فوق‌العاده آثار، خلاقیت و ابتکار و توانایی او در توضیح نکات مبهم و دشوار قابل توجه است. از این رو است که نوشته‌های وی مورد توجه بسیاری قرار گرفته‌اند و تنها در ۱۹۸۹ سه کتاب حاوی مجموعه انتقادهایی از گیدنز منتشر شده است. اما به وضوح می‌توان از دو گیدنز قدیم و جدید یاد کرد. اولی، نزد مخاطبان نسبتاً چشم‌گیری، متخصص چیره‌دست شرح و تفسیر انتقادی شناخته می‌شود. به نوشته فیلیپ کسل، شرح و تفسیر او بر مارکس، وبر و دورکیم در سرمایه‌داری و نظریه اجتماعی مدرن، ماندگار و استادانه است. آثار او در این دوره را می‌توان تا حدی به منزله برخورد انتقادی با مکاتب و سنت‌هایی دانست که او در پی پشت سر گذاشتن آن‌ها است. اما گیدنز دوم، خالق نظریه ساخت‌یابی و برجسته‌ترین تحلیل‌گر مدرنیته شناخته می‌شود. به دیگر سخن، گیدنز دوم را می‌توان همچون کسی تصور کرد که می‌خواهد چارچوب مفهومی قانع‌کننده‌تر و بینش‌های نافذتر و روشن‌تری در مورد ماهیت جهان معاصر خلق کند. (گیدنز، ۱۳۸۳، ۹-۷) موضوع بررسی نوشته حاضر، گیدنز دوم و به خصوص نظریه ساخت‌یابی و مبانی هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی و روش‌شناسی گیدنز است.

بحث اصلی گیدنز، ساخت‌یابی یا ساختاربندی (structuration) است. دیدگاه وی در میان نظریه‌پردازان علوم اجتماعی به‌منزله دیدگاه و نظریه‌ای ترکیبی معرفی و

۱. آنتونی گیدنز که ۱۸ ژانویه ۱۹۳۸ در لندن متولد شده است، در دانشگاه هال، ال اس ای و دانشگاه لندن تحصیل و از ۲۳ سالگی تدریس در دانشگاه‌های مختلف را آغاز کرد. او در عین حال که مشاور برخی بنگاه‌های انتشاراتی مهم بوده است، کتاب‌های فراوانی نیز منتشر ساخته است از جمله جامعه‌شناسی، سرمایه‌داری و نظریه اجتماعی جدید، ساختار طبقاتی جوامع پیشرفته، مسائل اساسی در نظریه اجتماعی، نقدی امروزی بر ماتریالیسم تاریخی، ساخت جامعه، رئوس نظریه ساختاربندی، پیامدهای مدرنیته، مدرنیته و هویت شخصی، و رای چپ و راست، تجدد و تشخص، سیاست، جامعه‌شناسی و نظریه اجتماعی، راه سوم: احیای سوسیال دموکراسی، جهان رها شده، راه سوم و نقدهای آن، روی لبه: زندگی با سرمایه داری جهانی، حزب کارگر جدید باید به کدام سو برود؟. وی به‌منزله یکی از متفکرین و جامعه‌شناسان جهانی مطرح شده که در حوزه جامعه‌شناسی سیاسی بیشتر فعالیت کرده و خود را به‌منزله بزرگترین اندیشمند عرصه سوسیال دموکراسی و راه سوم یعنی نه چپ و نه راست مطرح نموده است. آثار او به زبان‌های مختلف و از جمله به فارسی ترجمه شده است.

معروف شده است. زیرا بحث او آمیختن ساخت و عامل در ارتباط با یکدیگر است. از این رو، این دو منفک از یکدیگر قابل تحلیل و بررسی نخواهند بود.

برخی معتقدند که ساختارهای اجتماعی نظام‌ها و نهادها، سازمان‌ها و تأسیسات خرد و کلان اجتماعی، موجب محدودیت توانایی‌ها، استقلال و اختیارات کنش‌کنشگران و فاعلان یا افراد و اعضای جامعه گشته و آن‌ها را محدود، مقید و معین می‌کند و موجب سلب اختیار و تصمیم از آن‌ها می‌شود. در مقابل، کسان دیگری نیز با تحلیل و باور به اختیار، نقش و تأثیر عاملیت یا فاعلیت آگاهی انسانی و اراده و آزادی وی در چالش و مبارزه با موانع بیرونی، بر این نظرند که انسان می‌تواند سازمان‌ها یا ساختار اجتماعی را دگرگون سازد و بر آن تفوق داشته باشد. فراتر از این دو دیدگاه که توانسته‌اند ساختار و عاملیت را جداگانه مورد توجه قرار دهند، دیدگاه دیگری عاملیت و ساختار را در رابطه با یکدیگر می‌بیند و بر آن است که به جای تک‌بینی، چندبینی و چندجانبه‌گری یا دوبینی معقول‌تر و علمی‌تر و واقعی‌تر است. (پارکر، ۱۳۸۳، ۷)

توجه به هر دو دیدگاه می‌تواند حوزه و گستره آزادی عامل‌ها و ساختارها را افزایش یا کاهش داده، و آن‌ها را به عناصری فعال یا منفعل مبدل نماید. در این میان، دیدگاه سوم از این ویژگی برخوردار است که در فقدان اصالت دادن به هر کدام از دو دیدگاه، نقاط مرتبط این دو را آشکار و برجسته می‌سازد و آن‌ها را در روابط مکمل و تعاملی با یکدیگر می‌بیند. به ظاهر و در واقع توجه به عنصر آزادی در عامل و ساخت به یکسان مورد توجه قرار گرفته و جای‌گاه شایسته خود را باز می‌یابد. از این دیدگاه با عنوان ساختاربندی یا ساخت‌یابی یاد شده و گیدنز مهم‌ترین نظریه‌پرداز این نظریه است و اساساً شهرت این اصطلاح بیشتر معطوف به کاربرد گیدنز است؛ زیرا در دهه هفتاد توسط او مطرح شد، جان گرفت و بسط یافت. نظریه ساختاربندی، ثنویت را نفی می‌کند. ثنویت یا ثنویت‌گرایی، توجه به ساختارها از ابعاد گوناگون است که تعاملات ابژکتیو سوبژکتیو را به منزله دو جوهره متفاوت در خود دارد.

### عاملیت

عاملیت یک خصیصه نسبی است. فرد می‌تواند این خصیصه را به درجات مختلف، کم‌تر یا بیش‌تر، داشته باشد. برخی افراد به یمن جای‌گاهشان در نظام اجتماعی، مهارتشان، استعدادشان، و غیره بیشتر از بقیه عامل هستند. همه افراد تا جایی که

موجوداتی تفسیرکننده هستند و واکنش نشان می‌دهند، عامل به حساب می‌آیند. اما عاملیت آن‌ها می‌تواند به شیوه‌های مختلف به اجرا گذاشته شود. یعنی بیشتر یا کم‌تر مستقیم باشد و بیشتر یا کم‌تر تأثیرگذار باشد. برای مثال، به طور سنتی عاملیت دهقانان سخت محدود است. دلیلش هم این است که جامعه و فرهنگ، فضای کوچکی در اختیارشان می‌گذارد در آن بتوانند بر ترتیبات اجتماعی‌شان تأثیر بگذارند. درواقع، این ترتیبات را غالباً آنهاپی که در قدرت هستند طراحی می‌کنند تا توانایی عمل کردن دهقانان را هر چه کم‌تر کنند. حتی سعی می‌کنند از دهقانان پنهان دارند که آنان درواقع عامل هستند. این که فرد بتواند عاملی مؤثر باشد تا حدودی بستگی به این دارد که فرد خود را در مقام عامل بازشناسد و درواقع به عامل بودن خود واقف باشد. (فی، ۱۳۸۱، ۱۲۴)

عاملان ذی‌صلاح از دیگران انتظار دارند که بتوانند درباره بیشتر کارهایی که انجام می‌دهند توضیح معقولی بدهند و این معیار اصلی صلاحیت عملی در کردارهای روزمره است. (گیدنز، ۱۳۸۳، ۱۳۱) هر چند کنش‌گران ذی‌صلاح تقریباً همیشه می‌توانند به طور مستدل درباره مقاصد و دلاییشان برای انجام دادن کنشی گزارش دهند، ضرورتاً قادر نیستند درباره انگیزه‌های خود نیز چنین گزارشی ارائه دهند. انگیزش ناآگاهانه یکی از ویژگی‌های مهم کردار بشری است، هر چند نسبت به تفسیر فروید از ماهیت ضمیر ناخودآگاه تردیدهایی وجود دارد. مفهوم آگاهی عملی در نظریه ساخت‌یابی بسیار بنیادی است. این همان خصوصیت عامل یا فاعل انسانی است که به ویژه ساخت‌گرایی از آن غافل بوده و این خصوصیت را درنیافته است. (همان، ۱۳۲)

برخی از فلاسفه از نیت‌مندی در کنش و عاملیت خبر داده‌اند و معتقدند اعمال افراد نیت‌مندانه صورت می‌گیرد. در این مورد باید گفت غالباً عاملیت با نیت همراه نیست. فردی را تصور کنید که به قصد ریختن چای در حال ریختن قهوه در استکان است. اما حتی این دیدگاه نیز خطاست که برای آن که رویدادی، نمونه‌ای از عاملیت به حساب آید، باید فقط از برخی جهات نیت‌مندانه باشد. این دیدگاه مفهوم عاملیت را با بیان توصیف عمل اشتباه می‌گیرد. عاملیت به معنای نیت و مقاصدی نیست که افراد در انجام دادن کارها دارند، بلکه در درجه اول به معنای توانایی آن‌ها برای انجام دادن این اعمال است. به همین دلیل است که عاملیت حاکی از قدرت است. عاملیت به رویدادهایی مربوط می‌شود که فرد مسبب آن‌ها است. به این معنا که فرد می‌توانست در هر مرحله، به گونه‌ای دیگر عمل کند. با وجود این، هر آنچه رخ داده باشد، در صورت

عدم مداخله فرد ممکن نبود که رخ دهد. (همان، ۱۳۶) باید آنچه عامل انجام می‌دهد را از آنچه قصد می‌کند یا از جنبه‌های نیت‌مندانانه جدا کنیم. عاملیت به معنای انجام دادن است و نه صرف قصد و نیت برای انجام کاری. (همان، ۱۳۸)

### ساختار

ساختارگرایی به طور عام عبارت است از به کارگیری انگاره ساختار در تحقیق به منزله موضوع اصلی مورد مطالعه. با این تعبیر، امتزاج مفهوم ساختار با عوامل غیرساختاری، بازتابی و ذهنی امکان‌پذیر خواهد بود. یکی از ویژگی‌های ساختارگرایی، تضعیف نقش سوژه است؛ به طوری که به عواملی مانند فردیت و اراده فردی کم‌تر توجه می‌شود. فرد اسیر مناسبات است و سرنوشت وی بیرون از اراده‌اش رقم می‌خورد. فردیت نیز محل مناسبی برای خروج از وضعیت نیست، و در عین حال همه چیز در چارچوب ایدئولوژیک قرار می‌گیرد. در بررسی ساختارها می‌توان از ساختار به مثابه جای‌گاه، که بیان‌گر جای‌گاه اجتماعی فرد است و ساختار به مثابه نقش، که رویکردی انتزاعی‌تر دارد و فرد به منزله بازیگر نقش تعریف می‌شود، یاد کرد. (علمداری، ۱۳۸۵، فصل ششم)

نزد گیدنز مفهوم تازه ساخت بر این فکر استوار است که قواعد و منابع هستند که به اعمال اجتماعی ساخت می‌دهند. مفهوم ساخت گیدنز تفاوت فاحشی با کاربردهای این مفهوم در علوم اجتماعی متعارف دارد که گرایش زیادی به عینی‌گرایی دارند. معمولاً ساخت به استعاره‌های هندسی یا معماری مربوط می‌شود، برای مثال در کارکردگرایی ساختاری. یا گاهی به پدیده‌های شبه‌طبیعی مربوط است که در کل بیرون از عاملیت هستند؛ مانند ساخت‌گرایی لوی اشتروس. ساخت در روایت عینی‌گرایانه آن، چنان ترسیم می‌شود که گویی وجودی بیرون از فعالیت‌های عاملانی دارد که خود صاحب و مقصودند. نارسایی‌های همیشگی چنین برداشتی را می‌توان با این پرسش برملا ساخت که اگر ساخت نسبت به کنش‌گران بیرونی است، چگونه در آن‌جا حضور یافته است، و چگونه باقی می‌ماند ساخت مورد نظر گیدنز هیچ واقعیتی ندارد، مگر این که به صورت بقایای حافظه درونی عاملان باشد: عاملان ساخت را به وجود می‌آورند و ساخت امکان عاملیت را پدید می‌آورد. (گیدنز، پیشین، ۲۳-۲۲)

طبق نظر گیدنز، ساخت عبارت است از الگوی روابط اجتماعی. در مقابل، کارکرد به معنای چگونگی عملکرد واقعی این الگوها به صورت نظام است. گیدنز در مواردی

تأکید می‌کند که ساخت عمدتاً واژه‌ای توصیفی است و بار اصلی تبیین بر دوش کارکرد است. (همان، ۱۵۹)

گیدنز با تمایزگذاری میان ساخت و نظام، بر آن است که مفهومی از ساخت‌یابی را بسط می‌دهد که به تمایزهای میان ساخت و نظام بستگی دارد، اما مفهوم ساخت‌یابی مورد نظر او مستلزم برداشتی از این دو واژه است که با کاربردهای معمولشان در ساخت‌گرایی و کارکردگرایی تفاوت دارد. (همان، ۱۶۳) به نظر وی دو ویژگی مشترک ساخت‌گرایی و کارکردگرایی یکی پای‌بندی آغازین هر یک از آن‌ها به تمایز میان همزمانی و درزمانی یا ایستایی و پویایی است، و دیگری توجه دوجانبه آن‌ها نه فقط به ساخت‌ها بلکه به نظام‌ها است. (همان، ۱۶۰) از سویی وی قواعد و منابع را که به‌منزله خواص نظام‌های اجتماعی سازمان یافته‌اند، ساخت تلقی می‌کند و معتقد است نظام روابط بازتولیدشده میان کنش‌گران یا جماعات که به‌منزله کردوکارهای متداول اجتماعی سازمان یافته‌اند را بسط می‌دهد. با این وصف، ساخت‌یابی به شرایط حاکم بر استمرار یا تغییر شکل ساخت‌ها و بنابراین بازتولید نظام‌ها گفته می‌شود. (همان، ۱۶۸)

افزون بر این‌ها گیدنز معتقد است مفهوم ساخت را می‌توان به معنای فنی و نیز معنایی کلی‌تر به کار گرفت. ساخت در معنای فنی به مثابه قواعد و منابع، به صورت بازگشتی در بازتولید نظام‌های اجتماعی دخیل است و در نظریه ساخت‌یابی کاملاً بنیادی است. به معنایی کلی‌تر، می‌توان گفت ساخت به ویژگی‌های نهادی شده یا خواص ساختاری جوامع اشاره دارد. به هر دو معنا، ساخت مقوله‌ای است ناظر به جنس که در هر یک از مفاهیم ساختاری زیر مستتر است: (۱) اصول ساختاری: اصول سازمان یافتن کلیت‌های جامعه؛ (۲) ساخت‌ها: مجموعه‌های قاعده-منبع که در مفصل‌بندی نهادی نظام‌های اجتماعی دخیل‌اند؛ (۳) خواص ساختاری: ویژگی‌های نهادی شده نظام‌های اجتماعی که در طول زمان و مکان امتداد یافته‌اند. (همان، ۱۷۹)

### اتمیسیم و کل‌گرایی

در جمع‌بندی مباحث ساختار و کارگزار باید گفت به نوعی دو اندیشه در برابر هم صف‌آرایی می‌کنند: اتمیسیم و کل‌گرایی. اتمیسیم اصرار می‌ورزد که عناصر پایه‌ای تحلیل اجتماعی افراد هستند؛ کل‌گرایی، به عکس، می‌گوید افراد محصول نیروهای فرهنگی و اجتماعی هستند و بنابراین فرهنگ و جامعه بایستی واحدهای پایه‌ای تحلیل باشند.

معمولاً فیلسوفان علوم اجتماعی و نظریه‌پردازان اجتماعی به نفع یکی از این دو استدلال کرده‌اند و تأکیدشان یا بر فرد بوده است یا بر فرهنگ و جامعه. اما به باور متفکرانی چون گیدنز و بازاندیشان، هیچ یک از این دو شق قابل قبول نیستند. زیرا هر دو یک‌سویه‌اند. اتمیسم بر یگانگی و منحصر به فرد بودن عاملیت افراد اصرار می‌ورزد، بی‌آن که به درستی حق مطلب را در مورد نیاز افراد به دیگران برای آن که خود شوند به جا آورد. کل‌گرایی در این جا یک قدم پیشتر می‌گذارد و بینش‌ها و بصیرت‌هایی فراهم می‌کند در مورد این که چگونه فرهنگ و جامعه افراد را قادر و نیز محدود می‌سازد، و اندیشه و احساسات و اعمالشان را هم مقدر و هم محدود می‌کند. اما کل‌گرایی در این زمینه راه به افراط می‌برد و این واقعیت را نادیده می‌گیرد که انسان‌ها عامل هستند و فرهنگ‌پذیری و جامعه‌پذیری فرایندهای جاری و مستمری از تصرف هستند. هم‌چنین، کل‌گرایان فرهنگ و جامعه را شیء‌وار می‌کنند و آن‌ها را تبدیل به چیزهایی می‌کنند که در آن قدرت به بیان درمی‌آید و جاری می‌شود. در نتیجه، کل‌گرایی هم مثل اتمیسم یک سویه می‌شود، متتها در جهت خلاف آن. (فی، پیشین، ۱۲۸)

نگاه گیدنز و برخی دیگر از متفکران که برایان فی از آن به‌منزله نگاه رضایت‌بخش‌تر یاد می‌کند، این است که کل‌گرایی و اتمیسم را با هم تلفیق کنیم؛ یا به عبارت دقیق‌تر، از اتمیسم و کل‌گرایی، هر دو، بصیرت‌های اصلی‌شان را اخذ کنیم و آن‌ها را به شیوه‌ای با هم تلفیق کنیم که از افراط و تفریطشان پرهیز شود. این همان کاری است که نظریه ساخت‌یابی گیدنز می‌کند. اتمیسم به درستی بر اهمیت عاملیت در زندگی اجتماعی انسان پای می‌فشارد و کل‌گرایی به درستی بر اهمیت شیوه‌هایی تأکید می‌کند که فرهنگ و جامعه بر اساس آن‌ها به فعالیت انسانی شکل می‌دهند. اگر اتمیسم و کل‌گرایی را بدین نحو فهم کنیم، دیگر آن‌ها لزوماً دو دیدگاه رقیب نخواهند بود. آیا ما فرهنگ و جامعه‌مان را می‌سازیم یا این فرهنگ و جامعه ما است که ما را می‌سازد؟ پاسخ صحیح این است که این دوگانگی و دووجهی کردن غلط در این سؤال را نپذیریم؛ پاسخ درست، بنابراین، آن است که «هر دو». ما فرهنگ و جامعه‌مان را می‌سازیم و فرهنگ و جامعه نیز متقابلاً خود ما را می‌سازد. گزینه صحیح، فرهنگ - جامعه یا عاملیت انسانی نیست، بلکه فرهنگ - جامعه و عاملیت است. این بحث را با نظریه ساخت‌یابی گیدنز پی می‌گیریم.

### ساخت‌یابی: نظریه‌ای ترکیبی

نظریه ساخت‌یابی که گیدنز از طراحان و مدافعان اصلی و اولیه آن به شمار می‌رود، یک نظریه ترکیبی است. در نظریات ترکیبی دو قطبی‌سازی‌های رایج نفی می‌شوند و با نفی هر دو سوی قطب‌بندی، به طرحی ترکیبی می‌رسند که در آن دو طرف به سازش رسیده‌اند. برای مثال، مباحث عینیت‌باوری- عینی‌گرایی در مقابل نسبی‌گرایی؛ عاملیت- کارگزار در برابر نظام اجتماعی؛ اتمیسم- جزء‌گرایی در مقابل کل‌نگری- کل‌گرایی؛ معنا در برابر علت و ذهنیت در مقابل عینیت از این قبیل است که در نظریات ترکیبی از عمده کردن یک تلقی اجتناب می‌شود. از این رو چنین تفکری، که از آن به بازاندیشی تعبیر می‌شود، رویکردی بینابینی است و از یک‌جانبه‌گرایی روش‌شناختی انتقاد می‌کند و دوانگاری سوژه- ابژه، ساختار- عامل، آگاه- ناخودآگاه، ایستا- پویا، گذار- بازتولید را نفی می‌کند. این نکته به تفکر بازاندیشی اجازه می‌دهد که مسائل را به طور متفاوت شکل دهد و به جای علیت یک‌جانبه، به علیت تعاملی اعتقاد داشته باشد. ویژگی اصلی این علیت تعاملی، فرکانسی بودن آن است. به طوری که علت و معلول، مدام جایگزین یکدیگر می‌شوند و یک دو علیتی به صورت رفت و برگشت ایجاد می‌کنند. بر این اساس، گفته شده که می‌توان از نوعی تأثیرگذاری متقابل سخن گفت که در چارچوب آن ابتدا عامل یک، زمینه‌ساز عامل دو و سپس عامل دو، زمینه‌ساز تداوم عامل یک می‌شود. (علمداری، پیشین، ۶۹-۶۸)

با این وصف، نظریه بازاندیشانه ساختاربندی یا ساخت‌یابی آنتونی گیدنز دیدگاهی ترکیبی است. این نظریه تلاشی برای گذار از سه سنت فکری هرمنوتیک، کارکردگرایی و ساختارگرایی است بدون آن که سنت‌های فکری مزبور را یک سره رد کند. گیدنز با اخذ عناصری از این سه سنت کوشید ارتباط عامل بودن عاملیت و ساختار را به گونه‌ای متفاوت حل کند. در درجه نخست، گیدنز از ساختار به‌منزله امری از پیش موجود و معلوم دور می‌شود. هم‌چنین وی از دیدگاهی درباره‌ی عامل بودن که ساختار را فقط در فرد منحصر می‌بیند فاصله می‌گیرد. از این دیدگاه، ساختارهای اجتماعی، فقط واقعیت‌هایی محدودکننده نیستند، بلکه شرایط کنشی اجتماعی‌اند که از طریق کنش اجتماعی بازتولید می‌شوند. نظریه ساخت‌یابی از تولید متقابل ساختار و کنش متقابل سخن می‌گوید. ساختار و عاملیت، هیچ‌کدام به تنهایی تعیین‌کننده نیستند، بلکه به طور اجباری در رفتار اجتماعی و سیاسی دخیل‌اند. به این ترتیب، ساختار اجتماعی و کنش انسانی هر دو ارزش بالایی در رفتار سیاسی دارند. (همان، ۷۳-۷۲)



گیدنز نیز دوانگاری ساختار یا عامل را نفی کرده است. به طوری که در نظریه وی نمی‌توان درباره یکی بدون دیگری سخن گفت. در این نظریه، ساختار، واقعیت عینی ندارد، بلکه به منزله یک جنبه توان‌بخش و در عین حال محدودکننده مطرح است. وی در آثارش ترجیح می‌دهد به جای اصطلاح ساختار، از مفهوم ویژگی‌های ساختاری استفاده کند. البته ویژگی‌های ساختاری نظام‌های سیاسی و اجتماعی خارج از کنترل کنش‌گران قرار دارند. (همان)

یکی از مفاهیم اصلی نظریه ساخت‌یابی، مفهوم ساختارهای دوگانه<sup>۱</sup> است. مطابق این مفهوم، ویژگی‌های ساختاری نظام‌های سیاسی و اجتماعی، همزمان واسطه و نتیجه عمل‌اند. در حقیقت، ساخت‌یابی شرایط حاکم بر تداوم یا تحول ساختار و بازتولید نظام‌های اجتماعی است. اما این تداوم یا تحول ساختارها، بر نوع عمل عاملان سیاسی تأثیر می‌گذارد. به طور کلی، ویژگی‌های ساختاری، ساختارها را بر مبنای نحوه توزیع قواعد (امور تنظیم‌کننده نظم‌بخش) و منابع (همه ویژگی‌های شخصیت، توانایی‌ها، دارایی‌هایی که مدام در جریان کنش با دیگران به کار می‌اندازند) ایجاد می‌کنند، اما این قواعد و منابع هنگامی معنا خواهند داشت که عاملان سیاسی و اجتماعی از آنها بهره‌برداری کنند. برای آن که ارتباط ساختار با کارگزار حفظ شود، اولاً باید ساختارهایی وجود داشته باشند که کنش خاصی را به صورت عادی شده و مداوم درآورند، و ثانیاً عادی شدن یک کنش خاص، بتواند ساختارها را بازتولید کند. (همان، ۷۴)

باید گفت هدف از تدوین نظریه ساخت‌یابی، نشان دادن این واقعیت است که عاملان عروسک‌هایی در اختیار نیروهای اجتماعی نیستند. با وجود آن که گیدنز برای مفهوم عاملیت محدودیت‌هایی را در نظر می‌گیرد، ولی در عین حال می‌پذیرد که کنش‌پذیران دارای قصد و نیت بوده و برای دست‌یابی به اهداف خود تلاش می‌کنند. افزون بر این، کنش‌گر نظارت بازاندیشانه بر اعمال خود دارد و از آن درجه معقول بودن و استقلال برخوردار است که بتواند استدلال‌هایی را برای توجیه اعمالش مطرح کند. ساختار تا آنجا وجود دارد که مردم اعمالی را در شرایط معینی از روی شناخت و آگاهی یا به طریق ناخودآگاه انجام می‌دهند. این اعمال، ویژگی‌های ساختاری را می‌سازند و به ما اجازه بحث

در باره تأثیرات ساختاری می‌دهند. اما آیا این گفته به آن معنا است که ساختارها باید همیشه بیان‌گر کنشی باشند؟ آیا همواره عاملی وجود دارد که درگیر تولید یا بازتولید آنچه ساخته شده باشد؟ گیدنز به هر دو پرسش پاسخ مثبت می‌دهد. (همان)

این گفته‌ها با درک ساختارگرایانه که به نقش عامل یا کارگزار در بازتولید ساختار اهمیت نمی‌دهد تفاوت دارد. گیدنز در مقایسه با بسیاری از نظریه‌پردازان دیگر برای آنچه مردم می‌گویند و عمل می‌کنند ارزش بیشتری قائل می‌شود. کنش‌های فردی را جدی می‌گیرد و آن‌ها را به صورت عاملیت‌های محض و یک‌سویه توضیح نمی‌دهد. این ویژگی در تفکر بازاندیشانه نیز مشاهده می‌شود. تفکر بازاندیشانه در واکنش به ساختارگرایی، نوعی بازگشت به فرد و کنش‌های فردی را توصیه می‌کند. در کنار آن، گرایش ساختارگرایان به عینیت‌گرایی، برجسته کردن نقش کلیت‌های اجتماعی در مقابل اجزای سازنده آن‌ها و مقدم دانستن چارچوب یا زمینه نسبت به کنش، و مرکززدایی از سوژه، با تفکر ساختاری تعارض دارد. (همان)

گفته شده که قدرت مفهومی محوری در کل اندیشه‌های گیدنز است. از این رو می‌توان قدرت را کانون نظریه ساختاری گیدنز و هم‌چنین تحلیل او از مدرنیته به شمار آورد. در انجام اعمال اجتماعی چیزی بیش از مبادلهٔ هنجارهای اخلاقی نهفته است. اعمال اجتماعی شامل کنش‌هایی است که تغییری هر چند کوچک در جهان ایجاد می‌کند. اما عاملان، یعنی کسانی که قادرند چنین تغییری ایجاد کنند، باید منابع مناسب را برای این کار در اختیار داشته باشند. برای مثال، اگر فردی بخواهد با خریدن محصولی تغییری در جهان ایجاد کند، باید پول لازم را داشته باشد. اگر بخواهد خطاکاری را تنبیه کند، باید اقتدار لازم را داشته باشد یا منبعی در اختیار داشته باشد که با بسیج آن به همان نتیجه برسد. دگرگون ساختن طبیعت و بهره‌گیری از اشخاص که ملازم آن است، بدون دسترسی بشر به قدرت و منابعی که این دگرگون‌سازی را تسهیل می‌کند تصورناپذیر است. (گیدنز، پیشین، ۲۱)

عنصر دیگری که برای فهم نظریه ساختاری گیدنز ضروری است، مفهوم زمان و مکان است. به اعتقاد گیدنز زمان و مکان صرفاً عناوینی نیستند که درخور توجه علاقه‌مندان به علوم اجتماعی باشند. استدلال او بسیار اساسی‌تر است: حذف زمان و مکان از تحلیل اجتماعی یا قائل بودن به اولویت پیشینی یکی بر دیگری، فهم ما را از راه و رسم شکل‌گیری واقعیت اجتماعی به شدت تحریف می‌کند. (همان، ۳۰) منبع

الهام گیدنز در بحث زمان و مکان هایدگر است. (همان، ۳۱) خود گیدنز در کتاب خویش به این مسأله اشاره می‌کند. (گیدنز، ۱۳۸۴)

گفته شده که مفهوم ساخت‌یابی در بردارنده مفهوم دوسویگی ساخت است که به طبیعت اساساً بازگشتی زندگی اجتماعی مربوط است و بیان‌گر وابستگی دوجانبه ساخت و عاملیت است. منظور از دوسویگی ساخت این است که خواص ساختاری نظام‌های اجتماعی هم وسیله و هم نتیجه اعمالی است که نظام‌های مذکور را تشکیل می‌دهند. نظریه ساخت‌یابی با این فرمول‌بندی، نافی هرگونه تمایز میان همزمانی و در زمانی یا ایستایی و پویایی است. این نظریه هم‌چنین نافی یکسان دانستن محدودیت و مانع است: ساخت هم توانبخش و هم بازدارنده است. (گیدنز، ۱۳۸۳، ۱۷۳)

### هستی‌شناسی

طبق نظر گیدنز، تفکرات بازاندیشانه تعریفی از ساختار ارائه می‌دهند که ثابت و مکانیکی نیستند. در چارچوب نظریه‌های بازاندیشانه، واقعیت از ذهن جدا نیست و ساخته ذهن هم نیست. در این جا نوعی واقع‌گرایی از نوع خفیف به چشم می‌خورد. بازتاب این واقع‌گرایی فلسفی در نظریه سیاسی این گونه است که نظریه پرداز سیاسی بازاندیش، ویژگی‌های ساختاری موجود را به صورت امری واقعی در نظر می‌گیرد که به وجود آمده ذهن افراد نیست و در عین حال می‌تواند واقعیت‌ها را دگرگون کند. از این رو، اندیشمندان بازاندیش، ایده انفعال بازیگران سیاسی را رد کرده و معتقدند که عاملان سیاسی قادر به تغییر معادلات سیاسی‌اند و می‌توانند ساختارها و نهادهای سیاسی جدید را برپا کنند. این مزاج فلسفی باعث می‌شود که آن‌ها تسلیم نسبی‌گرایی فرهنگی و سیاسی نشوند. به قول فیلیپ کسل، اگر بپذیریم که ساختار و کنش به هم پیوسته‌اند و از یکدیگر تأثیر می‌پذیرند، باید تأیید کنیم که موقعیت و ویژگی‌های ساختاری در طول زمان و مکان تغییر پیدا می‌کند. (علمداری، پیشین، ۷۵)

گیدنز، به اقرار خودش، مبانی هستی‌شناسی‌اش را به ویژه از بحث هایدگر در وجود و زمان بهره می‌گیرد. وی این بحث را با تغییراتی می‌پذیرد و تأکید می‌کند که «دیدگاهی که در این کتاب از آن دفاع می‌کنم، عمیقاً تحت تأثیر هایدگر از وجود و زمان است. برداشت هایدگر بیشتر در مقام منبعی فلسفی برای تجسم ساخت زمانی- مکانی نظام‌های اجتماعی مورد نظر است تا جنبه هستی‌شناسی.» (گیدنز، ۱۳۸۴، ۱۹) گیدنز در بحث هستی‌شناسی

به نفی دوگانه انگاری و ذو وجهی دیدن می‌اندیشد. این نگاه در مقابل نگاهی است که به اصالت ساختار و یا عامل می‌اندیشد. هستی‌شناسی زمان - مکان به مثابه عنصر سازنده اعمال اجتماعی برای مفهوم ساخت‌یابی بسیار اساسی است چرا که ساخت‌یابی از زمان مندی آغاز می‌شود و بنابراین از جهتی تاریخ نقطه شروع آن است. (گیدنز، ۱۳۸۳، ۱۲۷)

از همین رو است که نمی‌توان گفت گیدنز به انسان یا جامعه، اصالت می‌بخشد، بلکه او در سودای ترکیب این دو و ارتباط متکامل و متعامل است. در نتیجه، هستی مورد نظر وی نیز متأثر از نظریه ساخت‌یابی و ترکیبی است. گیدنز، بر فردیت و عاملیت یاساخت و جمع استوار نیست، و نظریه ترکیبی وی هر دو بخش را پوشش می‌دهد. البته چنان که از مباحث گیدنز برمی‌آید، تأکید بر عنصر فردیت در اندیشه وی برجسته‌تر است و این اقتضای تفکرات بازاندیشانه‌ای است که در واکنش به ساختار، نوعی بازگشت به فرد و کنش‌های فعال فردی را توصیه می‌کنند.

### معرفت‌شناسی

متأثر از نگاه هستی‌شناسی و نظریه ترکیبی ساخت‌یابی، گیدنز با توجه به دیدگاه خاص خود در بحث رابطه ساختار و عامل و ارائه نظریه ساختاریابی، در مورد ارتباط بین عین و ذهن نیز به صورت ترکیبی می‌نگرد. به دیگر سخن، برای گیدنز، عین و ذهن هیچ یک دارای اصالت نیستند و وی به ترکیبی از ارتباط بین ذهن و عین توجه دارد. از این رو، وی هم به ذهن توجه دارد و هم به عین. هم‌چنین می‌توان از حیثیت هرمنوتیکی مباحث وی یاد کرد. در واقع، مباحث گیدنز در این زمینه ناظر به بحث ذهنی با قضایا و پدیده‌های اجتماعی و سیاسی است. نکته دیگر در بحث معرفت‌شناسی، توجه به آگاهی عملی است. وی برای دریافت پدیده‌ها از سه عنصر یاد می‌کند؛ از جمله رویکرد گفتمانی، ناخودآگاهی و آگاهی عملی؛ و برای این منظور به آگاهی عملی بهای بیشتری می‌دهد. این آگاهی هم درونی و هم بیرونی است. در نهایت باید به بحث هم‌زمانی و درزمانی در مباحث گیدنز اشاره کرد. مراد از هم‌زمانی داشتن خصلت روش سیستمی است. روش سیستمی به پارسونز بازمی‌گردد که گیدنز آن را مورد نقد قرار می‌دهد. درزمانی نیز به این معنا است که در فهم مسائل نباید از روش تاریخی غافل ماند و از آن بهره نبرد. به این ترتیب، با توجه به بحث در زمانی، شروع فهم و شناخت از سوژه یا ابژه نخواهد بود، بلکه جانب مباحث تاریخی برجسته خواهد بود.

گیدنز هیچ تناظر دقیقی میان معرفت جهان اجتماعی و کنترل آن، که رؤیای دوره روشن‌گری بود، نمی‌بیند؛ اما در دنیایی که تغییرات سریع، پیچیدگی بسیار و مخاطره‌های شدید جزء ویژگی دائمی چشم‌انداز آن است، کنش‌گران و اجتماعات هیچ گزینه‌ای جز اندیشیدن به نیکوترین شیوه ممکن نسبت به آنچه در حال وقوع است ندارند؛ صرف نظر از این که چنین معرفتی تا چه حد ممکن است بر خطا یا نیازمند تجدیدنظر باشد. بنابراین، در مورد موفقیت پروژه گیدنز باید بر اساس مسأله استعلا قضاوت کرد؛ یعنی توانایی او در فراتر رفتن از نظریه‌های رقیب. (همان، ۱۰) فیلیپ کسل در مقدمه خود بر چکیده آثار گیدنز بر این نظر است که یکی از مقاصد آشکار و صریح گیدنز نفی فرمول‌بندی‌های نظری بوده است که داعیه دست یافتن به قوانین جهان‌شمول تاریخی را دارند؛ قوانینی که در پس کنش‌گران تاریخی عمل می‌کنند. (همان، ۱۲)

یکی از نقاطی که در تفکر گیدنز وجود دارد، مخالفت با طرز تفکر کارکردگرایانه است. این مخالفت، بر اساس درک و تشخیص محدودیت‌های مزمن و نیز آشکار آن استوار است. گرایش‌های تکامل‌گرایانه، فروکاستن کنش افراد به الزامات احکام هنجاری درونی‌شده، تمایل به طبیعت و تبیین کارکردگرایانه در کل آماج حمله انتقادی گیدنز بوده است. گیدنز در نوشته‌های قدیمی‌تر خود توان نظری کارکردگرایی را امری مربوط به گذشته دور و پایان‌یافته تلقی می‌کند. (همان، ۱۳) یکی از بلندپروازی‌های اصلی در صورت‌بندی نظریه ساخت‌یابی این است که به دو امپراتوری خواهی کارکردگرایی و ساخت‌گرایی حامی عینیت اجتماعی پایان داده شود: «در نظریه ساخت-یابی، حیطه اصلی مطالعه علوم اجتماعی نه تجربه فرد کنش‌گر و نه وجود هیچ شکلی از کلیت اجتماعی است، بلکه اعمال اجتماعی که در طول زمان و مکان نظم یافته‌اند، قلمرو مطالعاتی علوم اجتماعی است.» (همان، ۱۲۷)

### روش‌شناسی

چنین دیدگاهی، که از آن با عنوان بازاندیشی نیز یاد می‌شود، به پدیده‌های سیاسی هم چون اموری تاریخی می‌نگرد که خصوصیت آن‌ها به تدریج در حال تغییر است. کنش‌ها را نمی‌توان خارج از پیوستگی‌ها و گسست‌های تاریخی آن‌ها بررسی کرد. (علمداری، پیشین، ۷۵) از سوی دیگر، باید به دیالکتیکی بودن بحث گیدنز نیز اشاره کرد که با مباحث انتقادی نیز گره خورده است. در واقع، توجه گیدنز به رویکرد انتقادی

ناشی از روش دیالکتیکی است، که می‌تواند در بحث حاضر قابل توجه و مهم باشد. گیدنز از آن رو به رویکرد انتقادی توجه نموده است که معتقد است توجه به جامعه‌شناسی کلاسیک نایستی موجب شود که نسبت به انتقاد بی‌توجه بود. از این رو، وی ضمن به کارگیری روش دیالکتیکی در شناخت‌شناسی، نیم‌نگاهی نیز به مباحث انتقادی دارد.

به هر حال در برخی موارد به ویژه در مباحث انتقادی، به نظریه رئالیسم انتقادی نزدیک می‌شود. پیش‌فرض عینیت‌باوران از عینیت، هستی‌شناسی رئالیستی است. رئالیسم در معنایی که برخی نویسندگان آن را مراد می‌کنند، تز فلسفی دولایه‌ای است که بر اساس آن اولاً واقعیتی مستقل از ادراک و شناخت بشری وجود دارد و ثانیاً این واقعیت نظم ذاتی خودش را دارد. (سایر، ۱۳۸۵) عینیت‌باوری مدعی است که ساختار واقعیت جدا از ذهن است و بنابراین حقیقت عینی وجود دارد؛ چه ما شناسندگان آن را بشناسیم یا نه و بدان ارزش بدهیم یا نه و بخواهیم چنان باشد یا چنان نباشد و بدیل دیگری را ترجیح دهیم. (فی، پیشین، ۳۵۱)

این نکته اهمیت دارد که روش گیدنز چه تفاوتی با نظریه کلان‌متعارف دارد؛ او نمی‌خواهد رهنمود منظمی درباره کلیت نظام اجتماعی یا تاریخ ارائه کند، یعنی چیزی مثل آنچه نزد مارکس یا پارسونز می‌توان یافت. در عوض، گیدنز نظریه اجتماعی را وسیله‌ای برای پاسخ دادن به پرسش‌های خاصی می‌بیند که در نسبت با مسائل عام علوم اجتماعی پیش می‌آید. (گیدنز، ۱۳۸۳، ۱۶) گیدنز به شکل متقاعدکننده‌ای استدلال می‌کند که تغییر اجتماعی، ناشی از دیالکتیک عوامل درون‌زاست و جهان مدرن ماهیتی اساساً تصادفی دارد. (همان، ۳۸)

مفهومی که بیش از همه با نام گیدنز عجین گشته، هرمنوتیک مضاعف است. این اصطلاح به دو فرایند اشاره دارد: ضرورت فهم دنیای کنش‌گران عامی از سوی دانشمندان اجتماعی؛ و شیوه تفسیر و به کارگیری نظریه‌های اجتماعی ناشی از این فهم از سوی همان کنش‌گران عامی. بنابراین، فعالیت و کار نظریه‌پرداز اجتماعی صاحب نفوذ، می‌تواند بسیار مولد و خلاق باشد. مفاهیم، استدلال‌ها و تعاریف وی از آنچه رخ می‌دهد، نقش مهمی در شکل‌گیری زندگی اجتماعی دارد؛ هر چند نحوه تفسیر اندیشه‌های او و ماهیت تأثیری که بر جای خواهند گذاشت، عمدتاً خارج از کنترل نظریه‌پرداز است. همان‌طور که گادامر تأکید می‌کند، «زندگی اجتماعی عملی، به لحاظ

هستی‌شناسانه نشان‌دهنده ویژگی‌های دور هرمنوتیکی است. وابستگی به زمینه با هر تعبیر و تفسیری که از این اصطلاح داشته باشیم، جزء لاینفک تولید معنا در کنش متقابل است نه این که صرفاً مانعی برای تحلیل صوری باشد.» (همان، ۱۴۷) قصد گیدنز این است که برخی از دستاوردهای عمده جامعه‌شناسی‌های تفسیری را برای مفهوم‌پردازی درباره هوشمندی بشری و آمیختگی آن با کنش به کار گیرد. هرمنوتیک به منزله نقطه آغاز نظریه ساخت‌یابی پذیرفته می‌شود، زیرا این نظریه تصدیق می‌کند که توصیف فعالیت‌های انسان مستلزم انس و الفت با صورت‌بندی‌هایی از زندگی است که در این فعالیت‌ها تجلی یافته است. (همان، ۱۲۷)

البته نوشته‌های دانشمندان اجتماعی نظیر گیدنز مجال مقایسه‌ای جالب با کار دانشمندان طبیعی را فراهم می‌آورد. دانشمندان طبیعی چارچوب‌ها و فرضیه‌هایی را برای فهم جهان طبیعی مطرح می‌سازند و هر چند معرفت دانشمندان طبیعی ممکن است برای مداخله در جهان عینی به کار آید، اما خود نظریه‌های آن طرز عمل طبیعت را تغییر نمی‌دهند. اتم‌ها مقاله‌های علمی را نمی‌خوانند و رفتار خود را متناسب با آن تغییر نمی‌دهند. در مقابل، نظریه‌های دانشمندان اجتماعی درباره جهان می‌تواند بر ماهیت زندگی اجتماعی تأثیر گذارد. برخلاف عناصر جهان طبیعی، کنش‌گران اعمال اجتماعی خود را بر مبنای نظریه‌هایشان درباره چگونگی کار جامعه انجام می‌دهند. بنابراین، اندیشه‌های گیدنز درباره واقعیت اجتماعی نه تنها یکی از مؤلفه‌های این واقعیت می‌گردد، بلکه ممکن است در جهت تغییر آن به کار آید. (همان، ۵۵-۵۴)

البته گیدنز بر این باور است که جدا کردن تفهیم از تبیین، روش گمراه‌کننده‌ای برای توصیف علم اجتماعی و نیز علم طبیعی است. از این رو وی معتقد است پیشرفت‌های فلسفه علوم طبیعی نشان داده است که فهم یا تفسیر در این علوم همان قدر ضرورت دارد که در علوم انسانی. وی از این طریق پای خصوصیات علی را نیز به میان می‌کشد و بر این گفته صحه می‌گذارد که با این که تعمیم‌های علوم اجتماعی به لحاظ منطقی با تعمیم‌های علوم طبیعی تفاوت دارد، دلیلی برای تردید در این باره وجود ندارد که تعمیم‌های علوم اجتماعی نیز دارای خصوصیات علی است. وی در ادامه می‌گوید: «باید لفاضة مفهومی منازعه تفهیم علیه تبیین را کنار بزنیم. نه فقط هیچ‌زیانی ندارد، بلکه مزایای مثبتی نیز دارد که هم‌چنان به استفاده از عبارت علوم اجتماعی ادامه دهیم. علوم

اجتماعی در محترم شمردن وضوح منطقی صورت‌بندی نظریه‌ها و پژوهش تجربی منظم با علوم طبیعی اشتراک دارند، اما علم اجتماعی، کشتی بخار فرسوده‌ای نیست که بیهوده می‌کوشد مسیر رزمنای بی‌عیب و نقص علوم طبیعی را دنبال کند، بلکه این دو تا حد زیادی در اقیانوس‌های مختلفی سیر می‌کنند اما روش‌های دریانوردی مشترکی نیز دارند. بنابراین، تفاوت‌های ژرفی بین علوم اجتماعی و طبیعی وجود دارد اما این تفاوت ربطی به وجود یا فقدان تفسیر به خودی خود ندارد، بلکه با چیزی در پیوند است که من آن را هرمنوتیک مضاعف نامیده‌ام. قبلاً نیز تلاش زیادی کرده‌ام تا بر این نکته تأکید کنم که موضوعات مطالعه در علوم اجتماعی و انسانی، خود موجوداتی هستند که از مفاهیم استفاده می‌کنند و مفاهیمی که آن‌ها از کنش‌های خود دارند به شیوه سازنده‌ای وارد کنش‌های آن‌ها می‌شود. اگر مشاهده‌گر جامعه‌شناس بر مجموعه مفاهیمی که افراد مورد مطالعه (به صورت گفتمانی یا غیر گفتمانی) از آن استفاده می‌کنند تسلط نداشته باشد نمی‌تواند زندگی اجتماعی را به درستی توصیف کند، چه رسد به توضیح علی آن.» (همان، ۲۰۹ و ۲۱۰)

### ارزیابی و جمع‌بندی

ریتزر معتقد است گیدنز فرانظریه‌ای درست کرده است که هیچ پایه نظری ندارد. البته گیدنز خودش اشاره کرده است که بر مبنای فلسفه هایدگر کار می‌کند. آرچر و دیگران نیز بر این باورند که این تلقی که تمام مبنا بر اساس فرایند ساختار-کارگزار است، هیچ حاصلی ندارد. البته این اشکال وارد نیست؛ زیرا گیدنز این دو را در حوزه تحلیل جدا می‌کند. هم‌چنین باید اشاره کرد که در بحث گیدنز تماماً تأثیر و تأثر وجود دارد، اما بدون این که به رابطه علت و معلول اشاره‌ای شود. البته این نقد نیز با توجه به اشارات کوتاه گیدنز بر رابطه علی که در بخش‌های پیشین ذکر شد، قابل قبول نیست، اما بدیهی است گیدنز در این زمینه ورود مبسوط و مستدلی ندارد و تنها به اشاره‌ای بسنده کرده است. برخی نیز بر این اعتقادند که نمی‌شود در تحلیل‌ها هم ساختار و هم کارگزار حضور داشته باشد. به هر حال، پاره‌ای از اشکالاتی که به گیدنز وارد می‌شود، از همین منظر است. شاید بتوان گفت می‌بایست مسأله را این گونه دید که هم این باشد و هم آن؛ یعنی هم ساختار باشد و هم عامل. در بحث جبر و تفویض در اندیشه‌های اسلامی، نه این است و نه آن. یعنی نه جبر است و نه تفویض، بلکه عنصر دیگری با نام اختیار حضور دارد



که در تلقی شیعیان از بحث به اندازه کافی مستدل شده است. این که در روایت می خوانیم که «لا جبر و لا تفویض، بل امر بین الامرین» مراد و منظور عنصر اختیار است. بنابراین، می توان در دفاع از بحث گیدنز گفت او نتوانسته ویژگی های هر یک از ساخت و عامل را نادیده انگارد و از تعامل و تأثیر و تأثر آن ها چشم پوشد و به یک سوی نظر افکند، بلکه او توانسته با عبور از هر دو دیدگاه، ترکیب سومی ارائه کند که در عین تفکیک و تمایز میان عامل و ساخت، این دو را با هم و در تعامل با یکدیگر می نگرد.

در ارزیابی دیگری از کار گیدنز، می توان به بحث غایت مندی او اشاره کرد. اگر چه گیدنز می گوید من غایت مند نیستم اما این نوع نگاه درست نیست؛ زیرا مشکل آنهایی که می گویند غایت گرا نیستم این است که می خواهند نظریه تکاملی و تک خطی انسان را رد کنند.

یکی از پرسش هایی که می توان و باید از گیدنز پرسید این است که آیا در نظریه ساخت مندی سهمی برای عامل و ساخت معین می کنیم یا این که در تحلیل پدیده ها، چشمی به ساختار داریم و چشمی به عامل. اگر سهم عامل بیشتر شد، آیا نقش ساختار کاهش نخواهد یافت؟ هم چنین این نتیجه می تواند معکوس شود و سهم ساختار از عامل افزون تر شود. از این رو، می توان رابطه ای ترسیم کرده و نوع رابطه ساختار و کارگزار را در آن نشان داد که در آن ساختار مساوی ساختار باشد یا ساختار مساوی کارگزار باشد. البته باید توجه داشت که حتی مخالفت یک کارگزار با یک ساختار از منظر یک ساختار و با تولید ساختاری جدید صورت می گیرد. به هر حال در بحث های گیدنز برای این پرسش پاسخی نمی توان یافت، اگر چه وی حتی به بحث انگیزه ها نیز می پردازد.

هم چنین باید گفت هر عمل سیاسی اجتماعی در جامعه دارای سه ویژگی است که عبارتند از:

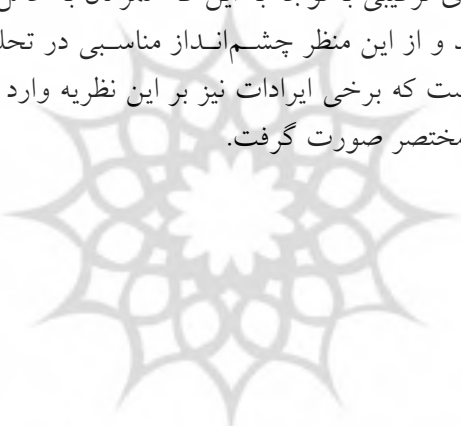
یکم، بین دو پدیده رابطه ای معنادار وجود داشته باشد. معرفت دو سویه ای که اگر به وجود آید، رابطه معنادار به وجود می آید.

دوم، نظم اخلاقی بر اساس هنجارهای موجود در جامعه ممکن است عامل یا ساختار را محدود کند یا خیر.

سوم، رابطه قدرت. اگر انسان قدرت و توانایی انجام عمل نداشته باشد، از بحث خارج می شود. از این منظر، برخلاف ماکس وبر (لوکس، ۱۳۷۰) که می گوید صرف

توانایی مهم است نه تحمیل نظر یا اعمال قدرت الف بر ب، گیدنز نسبت خود را با این بحث نیز روشن نمی‌کند که آیا انجام عمل نیز شرط است یا خیر. او بایستی بر این موضوع متمرکز می‌شد که آیا بایستی ساختار و عامل از قدرت عمل برخوردار باشند یا صرف گمان قدرت کفایت می‌کند. این بحث در مباحث وی مبهم است و نیازمند تبیین روشن‌تری است.

به رغم همه اشکالاتی که نظریه ساختاری گیدنز دارد، وی با ارائه این نظریه فضای جدیدی در تحلیل مباحث علوم اجتماعی به وجود آورده است. به ویژه این که نظریه وی در شمار نظریات ترکیبی است و در این میان قوت‌های این گونه نظریات را نباید از یاد برد. نظریه‌های ترکیبی با توجه به این که همزمان به عامل و ساختار توجه می‌کنند، شایسته توجه‌اند و از این منظر چشم‌انداز مناسبی در تحلیل مسائل ایجاد کرده‌اند. این در حالی است که برخی ایرادات نیز بر این نظریه وارد است؛ چنان که به برخی از آن‌ها اشاره‌ای مختصر صورت گرفت.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

### منابع:

۱. پارکر، جان (۱۳۸۳)، *ساختار‌بندی*، ترجمه امیر عباس سعیدی پور، تهران: انتشارات آشیان.
۲. سایر، اندرو (۱۳۸۵)، *روش در علوم اجتماعی: رویکردی رئالیستی*، ترجمه عماد افروغ، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
۳. فی، برایان، *فلسفه امروزی علوم اجتماعی*، ترجمه خشایار دیهیمی، تهران: طرح نو.
۴. گیدنز، آنتونی (۱۳۸۴)، *مسائل محوری در نظریه اجتماعی: کنش، ساختار و تناقض در تحلیل اجتماعی*، ترجمه محمد رضایی، تهران: سعادت.
۵. گیدنز، آنتونی (۱۳۸۳)، *چکیده آثار گیدنز*، با ویراستاری فیلیپ کسل، ترجمه حسن چاوشیان، تهران: ققنوس.
۶. لوکس، استیون (۱۳۷۰)، *قدرت فر انسانی یا شر شیطانی*، ترجمه فرهنگ رجایی، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
۷. معینی علمداری (۱۳۸۵)، *جهانگیر، روش‌شناسی نظریه‌های جدید در سیاست (اثبات‌گرایی و فرائیبات‌گرایی)*، تهران: دانشگاه تهران، مؤسسه انتشارات و چاپ.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی